

انقلاب اسلامی ایران، پاسخی برای کدام مسأله؟

در طول تاریخ همواره متفکرین مختلفی با مسائل گوناگونی مواجه شدند بطوری که در تمام عمر علمی خود به نیال پاسخی برای آن بودند. اساساً اندیشمندان تا وقتی مسئله‌ی مخصوص به خود را نداشته باشند همچنان مقرر مکتب دیگری است. مسئله به اندیشمندان هویتی جدا از تاریخ خود می‌دهد و می‌تواند سرنوشت حیات بشر را دگرگون کند.

هر مسئله‌ی ایی خاستگاهی دارد که باعث بوجود آمدن پیشفرض‌هایی در صورت سوال می‌شود بطور مثال اختلافی وجود دارد در این که فلسفه‌ی مشاء و در رأس آن ابن سینا وجود را اصیل می‌دانسته یا ماهیت را؟ علت این اختلاف این است که اساساً مسئله‌ی ابن سینا مسئله‌ی اصالت نبوده اگرچه ممکن است عبارات او را به یکی از دو قول نزدیکتر دانست ولی در مجموع چون این پرسش نزد او مطرح نبوده است نمی‌توانیم اندیشه‌ی او و مکتب فلسفی او را پاسخی به مسئله‌ی اصالت وجود یا اصالت ماهیت بدانیم و این نکته‌ی بسیار مهمی است.

فیلسوف بزرگ ابن سینا توانست با توجه به مسائل فلسفی خودش تفسیری از هستی ارائه بدهد که پیش از او وجود نداشت اگر چه مایه‌ها آن نزد فلاسفه‌ی یونان موجود بود ولی فلسفه‌ی مشاء رنگ و بوی سینوی دارد تا یونانی و این را می‌توان از قرائت اندیشه‌ی ابن رشد که تلاش کرد تا فلسفه‌اش را دوباره به یونان بازگرداند، فهمید. مسأله‌ی او مسأله‌ی ارسطو بود فلذا با وجود تمام کوششی که کرد در حد مقرر فلسفه‌ی یونانی توقف کرد حال آن که قطعاً فارابی و ابن سینا از آن‌ها فراتر رفتند.

در سنت فکری و علمی ما علاوه بر فلاسفه‌ی ایی مثل ابن سینا که توانست با توجه به مسئله‌ی خویش (برهان) پایه‌های یک حوزه‌ی جدید فکری و محیط مخصوص به خود درست کند و سالها پذیرای اندیشمندان مختلف باشد، متفکران دیگری نیز بودند که البته نسخ مسائل آن‌ها با او متفاوت بود. عرفان نیز همانند فلسفه‌ی مشاء یک مکتب و محیط فکری بود که بر محور مسأله‌ی خاص خود (خدا) بوجود آمده بود. هردوی این حوزه‌ها متفکرین و مقررین بزرگی را به خود دیدند که نام آن‌ها در تاریخ ماندگار شده است. محی‌الدین ابن عربی در رأس همه‌ی آن‌ها توانست بیشترین اثر را در این محیط ایجاد کند.

پس از این که این دو محیط در طول تاریخ به بلوغ خود رسیدند، در گذر زمان مسئله‌ی جدیدی در مقابل اندیشمندان بزرگ حکیم صدر المتألهین قرار گرفت و آن ارتباط بین این دو حوزه و دو محیط فکری بود. مسأله‌ی ملاصدرا پس از فهم مکتب مشاء و آموختن عرفان نظری یک مسأله‌ی جدیدی بود و آن ارتباط این دو حوزه با یکدیگر بود. او در تمام طول عمر خود کوشید تا تفسیری از هستی و انسان ارائه دهد تا علاوه بر عدم خروج از مشی برهانی بتواند منطبق بر شهود عرفا نیز باشد به همین خاطر است که بسیار از اندیشمندان او را فیلسوف نمی‌دانند. او چون مسأله‌ی جدیدی داشت توانست یک محیط سومی درست کند و تا قرن‌ها در حوزه‌ی علمی خود از دیگر اندیشمندان پذیرایی کند. همیشه مسأله‌ی جدید است که می‌تواند مکتب‌سازی کند اگر چه ممکن است تنقیح یک مسأله ریشه در مکاتب قبلی داشته باشد. او نام حکمت متعالیه را به حوزه‌ی علمی خود داد و از آن زمان بود که حکمت به عنوان مفهوم سومی در طول فلسفه و عرفان قرار گرفت. اصالت وجود پاسخی بود به این پرسش. با لحاظ اصالت وجود در تفسیر هستی و انسان اولاً هستی شناسی برهانی خواهد شد و ثانیاً کشف و شهود عرفا درک و موجه می‌شود. ملاصدرای شیرازی توانست به تناقض شیخ اشراق که هستی را ماهوی می‌فهمید و

وجودی شهود می کرد پایان دهد و علامه ی طباطبایی (قدس سره) با تدوین و قرائت صحیح اندیشه های او توانست بهترین خوانش را از حکمت متعالیه ارائه دهد و آن را در کتب شریف بدایه الحکمه و نهایه الحکمه بازتاب دهد. ایشان نیز قائل به تفکیک دو علم فلسفه و عرفان نظری نبودند و به هیچ وجه بین آن دو تناقضی نمی دیدند برخلاف بسیاری دیگر که هیچ ابائی از چند تفسیر در این دو ساحت نداشتند. این جریان یک جهش اساسی در اندیشه ی بشر بوجود آورد و با توجه به لوازم و فروع حکمت متعالیه فهم انسان از معارف دین بسیار عمیق تر شد و گره های زیادی که نزد اندیشمندان لاینحل بود، گشوده شد.

در کنار فلسفه و عرفان به عنوان دو علم اسلامی در سنت علمی تمدن اسلامی، علم فقه نیز فراز و فرود های فراوانی داشت و هرچه پیش می رفت شکل آموزشی تری به خود می گرفت. علم فقه با کمک علم اصول متکفل استنباط احکام فرعی دین بود و این دو علم نیز مسأله های مخصوص خود را داشتند و همانند فلسفه و عرفان برای خود یک حوزه ی علمی و محیط محتوایی خاصی را تشکیل دادند که البته به خاطر خاصیت گزاره های فقهی، بروز پررنگ تری در جامعه ی اسلامی داشتند. شیخ انصاری در رأس این حوزه ی علمی به عنوان خاتم الفقهاء و المجتهدین شهرت یافت و توانست بصورت مدون نام خود را در زمره ی موسسین علم فقه و بخصوص علم اصول قرار دهد. پس از ایشان مرحوم آخوند خراسانی با قدرت علمی خود در این حوزه صاحب جریان و مکتب بودند و موجب رونق و عظمت فقه و اصول فقه شدند.

در قرن اخیر با ظهور دانشمندان معاصر و فهم دقیق مکتب ملاصدرا به نام حکمت متعالیه و سازمان یابی مسائل فقهی و اصولی در دوران با شکوه حوزه ی علمیه نجف، مسأله ی جدیدی در ذهن متفکرین ایجاد شد که البته حاصل شکوفایی دو حوزه و محیط علمی حکمت متعالیه و فقه و اصول نجف بود. علامه ی طباطبایی و امام خمینی (قدس سره) پس از فهم دقیق مسأله ی ملاصدرا و تقریر صحیح از پاسخ آن یعنی اصالت وجود به بررسی رابطه ی این مکتب فکری با حوزه ی زبانشناسی دین پرداختند و اگر مسأله ی ملاصدرا منطبق شدن هستی شناسی برهانی بر عالم شهود عرفا بود مسأله ی این دسته از اندیشمندان انطباق حکمت متعالیه (یعنی پاسخ مسأله ی ملاصدرا) با عالم اعتباریات دین یعنی شریعت بود. با حل این مسأله همه ی حوزه های دینی کاملاً بر یکدیگر منطبق خواهند شد و عقل و قلب و شرع در هیچ موردی به نقض یک دیگر نخواهند رسید. این مسأله اگر چه برخاسته از اندیشه ی صدر است ولی در مجموع آثار او بصورت مشخص وجود نداشت گو این که ابن سینا نیز به هیچ وجه در تفسیر هستی توجهی به شهود عرفا یا مقوله ی اصالت نداشت و تنها به مسأله ی خود یعنی برهان فکر می کرد. این مسأله همچون مسأله های پیشین توانست یک حوزه ی علمی مختص به خود را ایجاد کند که عده ایی در فضای دانشگاهی به آن نئو صدرایی می گویند. "مقوله ی اعتبار با توجه به انسان شناسی ملاصدرا" بزرگترین مبحث این مدرسه ی فکری بود. علامه ی طباطبایی به عنوان یکی از موسسین این مدرسه فکری دو بُعد دارد، بعد اول مقرر حکمت متعالیه و بعد دوم مسأله ی مستقل خودش یعنی مقوله ی اعتبار و ادراکات اعتباری. شاید در یک نگاه تاریخی به سیر گزاره های علم، بتوان ایجاد این مسأله (یعنی تطبیق انسان شناسی حکمت متعالیه بر مقوله ی اعتبار و به تبع زبانشناسی فقه) در اندیشه ی علامه ی طباطبایی را به استفاده ی ایشان از محضر محقق اصفهانی مرتبط دانست. چرا که بحث اعتبار برای ایشان پررنگ بود. دغدغه ی اصلی این مدرسه ی جدید فکری این بود که به راستی چه رابطه ای بین انسان شناسی و هستی شناسی و اعتباریات وجود دارد؟ به عبارت دیگر رابطه ی جهان بینی و ایدئولوژی به چه صورت است؟ آیا انسان شناسی ملاصدرا تاثیری در زبانشناسی فقهی خواهد داشت یا خیر؟ این پرسش به هیچ وجه بصورت مشخص پیش از نئو صدرایی ها پاسخی نداشت چرا که به این شکل، مسأله ی اندیشمندان طراز اول تاریخ قرار نگرفت. امام خمینی (قدس سره) نیز با تحولی که در علم اصول از طریق همین مبادی انسان شناختی ایجاد کرد توانست یک مکتب فقهی جدیدی را در این مدرسه فکری ایجاد کند و از طریق پاسخ به همین مسأله به نتایج فقهی جدید برسد. علامه ی طباطبایی و امام خمینی دو موسس برای آغاز این مدرسه فکری بودند. در همین فضا می توان کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم را آغاز تحول فلسفه ی کلاسیک گذشته دانست چرا که با توجه به مسأله ی دیگری تقریر شده است. همین طور اضافاتی که امثال آیت الله مصباح

در آموزش فلسفه به عنوان کتاب درسی فلسفه ی اسلامی مطرح کرده اند به وضوح دغدغه ی نئوصدراپی ها را بیان می کند. این مدرسه ی فکری مترقی ترین قرائت از اسلام را برای بشر به ارغوان آورد.

انقلاب اسلامی ایران حاصل تفقه همین مدرسه ی فکری است. متأسفانه بسیاری از اساتید و فضالای دانشگاهی و حتی حوزوی به غلط گمان می کنند انقلاب اسلامی و ولایت مطلقه ی فقیه پاسخ فقه قدما به مسأله ایی غربی و مدرن است. به هیچ وجه این طور نبوده است که علمای اسلام در موضع انفعال مجبور به ایجاد مدلی حکومتی شوند که شبیه به داشته های فقهی پیشینیان است. هیچ عاملی غیر از انسان شناسی ملاصدرا و مثلاً تحلیل او از عقل عملی و به تبع ایجاد سیره ی عقلایی به عنوان حدوسط جدی در زبان شناسی و رسیدن به نظریه ی خطابات قانونی (نظریه ی امام خمینی در علم اصول) در تاسیس نظریه ی ولایت مطلقه فقیه موثر نبوده است. ولایت مطلقه ی فقیه پاسخ به یک مسئله ی کاملاً بومی و البته جدید است که حاصل تطبیق دو حوزه ی علمی جدا از هم بود. اگر هم عده ایی از دانشمندان پیشین سعی در تغییر علم اصول با توجه به مبادی فلسفی داشتند یا این کار را بصورت غلط و نابجا انجام می دادند (خلط حقیقت و اعتبار) و یا مبادی فلسفی غلط را پیشفرض مسئله های اصولی قرار می دادند.

«جمهوری اسلامی» التقاط دو مفهوم جمهوری با خاستگاه غربی (و برخاسته از مسائل غربی) با علوم سنتی اسلامی نیست. جمهوری در این مدرسه فکری باز تولید می شود و تنها اشتراک لفظی با جمهوری مدرن دارد. از آنجا که همه ی مفاهیم در این مدرسه باز تولید می شوند نباید از این اشتراک لفظی ها، التقاط نتیجه گرفت. گو این که آزادی از دیدگاه این مدرسه ی فکری زمین تا آسمان با آزادی در اندیشه ی مدرن متفاوت است.

شهید مطهری به عنوان یک نئوصدراپی در همه ی آثارش رنگ و بوی همین مسأله وجود دارد و مطالعه ی آثار ایشان به همین خاطر اهمیت دارد که می تواند نسل جدید متفکرین را با این مسأله آشنا کند. این اشکال که: «جمهوری اسلامی تناقض است چرا که پاسخ سنت است به مسأله ایی مدرن و در مسأله های مدرن پیشفرض هایی وجود دارد که سنت آن ها را نمی پذیرد چه رسد به این که به آن پاسخ دهد» زمانی وارد می شود که گمان کنیم جمهوری اسلامی یعنی همان جمهوری مدرن و اسلام هم همان اسلام حاصل از مکتب فقهی نجف. ولی اگر جمهوری اسلامی را با لحاظ انسان شناسی و هستی شناسی حکمت متعالیه و تاثیر آن در ایدئولوژی دین تفسیر کنیم دیگر نه جمهوری آن جمهوری مدرن خواهد بود و نه شریعت اسلام همان قرائت قبلی را خواهد داشت.

در ۴۰ سال اخیر مفاهیم زیادی از همین مدرسه ی فکری تولید و عرضه شده است که بدون لحاظ محل تولدشان فهم نخواهند شد. از جمله ی آخرین مثال ها می توان به اقتصاد مقاومتی اشاره کرد که حاصل نگاه نئوصدراپی است و نه پاسخ سنت به مسأله ی اقتصادی مدرن. نئوصدراپی ها به هیچ وجه دغدغه و مسئله ی مدرنیته را نداشته اند و اگر هم نظریه ایی را عرضه کرده اند به دنبال حل مسأله ی خویش بوده اند. این مسأله در طول تاریخ چند ده ساله ی خود خرد شده و به مسائل گوناگون تبدیل می شود و در همه ی زمینه های فردی و اجتماعی تاثیر می گذارد. اساساً نئوصدراپی ها در هیچ دوره ایی از تاریخ انقلاب دغدغه ی مدرنیته نداشته اند و به دنبال پاسخگویی به پرسش های آن ها نبودند. آن ها مسأله ی خاص خود را داشتند و می خواستند حکمت متعالیه را در تولید تمام باید ها و نباید های دین لحاظ کنند. جمهوری اسلامی ایران پاسخ به همین مسأله است و لاغیر.

پایان

سید مجتبی امین جواهری

۱۳۹۳/۰۱/۱۷